



چند سطر صبر کن

◆ آناهیتا خورشیدی

این روزها

روزهای به ظاهر قشنگی است!

نردبان می‌گذارم،

بالا می‌روم،

تا شاید روی ماهت را

میان هوا...

پشت ابرها

یا شاید هم در آسمان‌ها

چند سطر صبر کن...!!!

□

زمین اینجاست!!!

خوشحالم...

بالاخره گره‌ی زمین و آسمان را یافتم!



زیر یک سقف

✎ فرزانه تقدیری

پدر سرزنش آلود گفت: چی داری می‌گی مینو، تو هم! سپس صدایش را بلند تر کرد و گفت: بذار یه چیزی بهت بگم، برو به شایسته هم بگو، عاشقی مثل کوزه ی تو می‌مونه! آب کوزه ی تو تا چهل روز خنک و گواراس بعد از اون دیگه عادی میشه!

قلبم لرزید و به گریه افتادم ندانم شده بودم یا وصال او... نمی‌توانستم به جدایی از پدراهم فکر کنم وبالاخره آن قدر اصرار کردم تا پدرم راضی شد و گفت: باشه شایسته. اما می‌خواهم یه چیزی رو بدونی، تو همه ی پل‌های پشت سرت رو خراب کردی هیچ راهی برای برگشتت به این خونه نداشتی! آگه می‌ری به خونه ی اون پسره تا آخر عمرت حق برکتت به این خونه رو نداری...

شب عروسی من و پدراهم شادترین فرد توی مجلس بودیم. از خوش حالی انگار داشتم روی ابرها قدم برمی‌داشتم. بالاخره بعد از پافشاری زیاد به آرزویم رسیده بودم. زندگی ساده ای را با پدراهم آغاز کردم و در بالاخانه‌ی خانه‌ی پدریش ساکن شدیم. مادرش زن مهربان و از کار افتاده ای بود که طبقه ی پایین خانه زندگی می‌کرد. کاری به کارمان نداشت و با اندک پولی که از برادرهای پدراهم می‌گرفت زندگی می‌کرد.

علاقه به پدراهم شب و روز برایم نگذاشته بود. خودم را توی اتاقم حبس کرده بودم و چیزی نمی‌خوردم! مینو چند ضربه‌ای به در وارد کرد و سپس گفت: شایسته، مگه نمی‌خواهی پدر با درماندگی گفت: شایسته بابا تورو روح مادرت درست فکر کن عاقلانه رفتار کن. پدراهم نمی‌تونه مرد زندگی تو باشه. کمی به شرایط زندگی خودت فکر کن. اون زمین تا آسمون با تو فرق داره. باورن روزی می‌رسه که از این احساسات بچه گانه افسوس می‌خوری. تو الان سرت گرمه و چیزی نمی‌فهمی باور کن وقتی آتش عشق بخوابه همه چی برات عادی میشه!

— شما منو درک نمی‌کنین بابا آخه مگه ایراد پدراهم چیه؟

مینو با مهربانی صورتم را نوازش کرد و گفت: شایسته جان بابات فقط دوست داره تو بیشتر فکر کنی. دستت را کنار زدم و از شی روی برگرداندم. هرچه بود او جای مادرم را گرفته بود! به یاد مادرم اشک چشمانم را تر کرد و با صدای لرزان گفت: آگه مامانم زنده بود نمی‌ذاشت من این طوری عذاب بکشم...

— شایسته جان مطمئن باش آگه مادرت هم زنده بود نمی‌ذاشت بدون فکر و به این زودی ازدواج کنی!

پدراهم با تشر گفت: آخه دختر مگه نونت کمه یا آبت با این جا بهت بد میگزنه!

قلبم لرزید و گریانم گفت: هیچ کدوم از اینا نیست چرا نمی‌ذارید با پدراهم ازدواج کنم.

— تو الان داری درس می‌خونی! سنت برای ازدواج مناسب نیست...

هنوز حرفش تمام نشده بود که با صدای بلند گفت: من نمی‌خوام این حرفای تکراری رو بشنوم... با ناراحتی به اتاقم پناه بردم.

من با پدراهم در یک ساندویچ فروشی آشنا شده بودم او پنج سال از من بزرگتر بود و توی یک فست فود پیک موتوری بود. کار می‌کرد. همیشه به این فکر می‌کردم که روزی که پدراهم با خانواده اش به خواستگاری بیاید. و حالا که به خواسته ام رسیده بودم پدرم مخالف بود. پدراهم شده بود همه ی فکر و خیالم. نمی‌توانستم لحظه ای به جدایی از او فکر کنم... عشق و

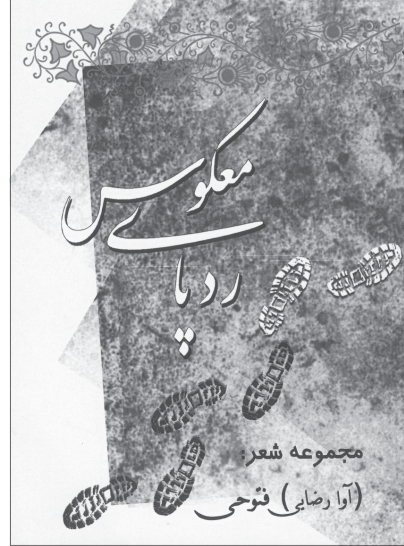
زنگه...



نقدی بر کتاب «رد پای معکوس» و «سایه های آویزان» دو مجموعه ی شعر آوارضایی(فتوحی)

● استاد عبدالصلى دست غیب

پنجره فریاد می زند:



بمان
تا هزار لایه تاریکی را
فروگذارم
در پشت پلک روشن شب (رد پای معکوس ۲۸)

به تازگی دو دفتر شعر(سایه های آویزان و رد پای معکوس) شیراز ۱۳۸۹سروده آوارضایی(فتوحی) به چاپ رسیده است و این هر دو مجموعه شعر نشان می دهد که سراینده آنها در کار سرودن و چاپ اشعار خود جدیت کافی دارد و نیز نشان می دهد که سرایندهاگان نسل سوم و چهارم شعر شیرازحرفی برای گفتن و نغمه ای برای شنیدن دارند در حالیکه نسل اول شعر جدید سرایی شیراز اشعارشان قدیمی شده و نسل دوم که نیمه عنوانی هم دارند و هر یک مدعی است بهترین شاعر این شهر است و این ها نیز مدتی است از نفس افتاده اند و خود و دیگران را تکرار می کنند...



آوارضایی (فتوحی) از شاعره های تازه چرخ شیراز است. به شعر و موسیقی و شعر سرودن مهر آتشی دارد. با زحمت و کوشش فراوان راه خود را یافته است و حرف و حدیث های تازه ای دارد. به گفته خودش شاعر باید در گزینش کلمه های مناسب ولحن و موسیقی ویژه دقت لازم را داشته باشد. چرا که اینها از مهمترین ارکان آواز ایرانی است البته میتوان پذیرفت سراینده دفتر شعر ردپای معکوس در برخی از قطعه ها ابزاری برای گردش ملودیک و در هم آمیختن نغمه ها یافته است و به این وسیله زبان جسم و جنس را از حالت بیرونی به حالت درونی تبدیل کرده است. البته نه به صورت قطعه های دارای وزن عروضی توالی بلکه به صورت سرایش آزاد دارای وزن درونی و نغمه و آوازها و تناسب کلامی جدید. این قطعه ها آنجا که آهنگ ها و دلالت های جمله ها را با آوردن جناس و تناسب لفظ و معنا تعهد می کند به خوبی می تواند پیوند یافتن مخاطب را با فرازهای متفاوت قطعه شعر، برقرار سازد و دریافت ادراکی و ذوقی سراینده را به شنونده و خواننده دهد: ناهمراعی است زاویه خط چشم من و قله کوه/ و جاده ای که میدان دیدم را مشغول کرده(همان ۴۰)

در حلقه فشار
دل حجیم می شود (همان ۳۸)

تصویر نقش تو/ در خیال من /باده در جام است (همان ۳۵)

دو نمونه نخست زبان، زبان عادی و روزنامه ی است و نمونه سوم تعبیری قدیمی عرضه می کند و تکرار مکرر است. حافظ گفته بود ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم که در اینجا مسئله محتوا و شکل بندی یا (فرم) نیست. مسئله مهم سویه نظری و نگاه راوی به چیزها و آدمهاست. زمانی که دوربین شاعر یا قصه نویس پراورزه ها می میزان می شود، اگر این دوربین ثابت بماند، دورنمای کنش ها و چیزها، ثبوتی را می نمایاند که در واقع وجود ندارد.

پدیده ها ثابت و یکسان نیستند و هر دم مانند بت عیار به صور گونه گونه می آیند. مفهوم ها نیز همین طور. بنابراین اگر تصاویر دوربین هنرمند آویزه های ثابتی را بنمایانند(مانند دلدادگی دلدار به گل، لاله، سرو، صنوبر خرام)واقعیّت تصویر شده لغزان بودن و نا پایابودن آن را نمی رساند و در نتیجه روایت شعری و بینش استعاری هنرمند، ترکیبی از تضادها و گونه گویی بدعی را که واقعیّت دارد، به دست نمی دهد و در هر حال به سوی مفهوم های ثابت به حرکت در می آید.

در این زمینه میتوان از مفهوم «عشق» سخن گفت.عشق در معنای ساده یعنی دل بستگی شدید آدمی به آدم دیگر.در اینجا ماجرا ماجرای دلدار و دلباخته است یعنی پیوستگی شدید دو تن به یکدیگر.در کار و بار عاشقی و کامیابی (دلباخته) بین شاعران کلاسیک غالباً بکنواخت و ثابت است. ناز از سوی دلدار است و نیاز از سوی دلباخته وهجران هم غالباً حاصل این عشق نابرابر و یک جانبه است.

اکنون اگر امروز شاعری بیاید و همین تم (موضوع)را به فرم تازه در آورد، نمی توان گفت شعر مدرن سروده است. واقعیّت برونی با گرایش شخصی به آویزه ها از نظر گاه نسبی بودن و آنجا در ژرفای رویاها و تخیل های او به هم آمیخته شدنش، لفظه ها و تصویر هایی می سازد پر از «وقفه»و «مکت» و «ناپایا بودن» و شگفت انگیز بودن. نباید فریب داده شده ها و نظرگاه های ثابت را خورد. در دفتر ردپای معکوس که زنی هجران کشیده و دردمند به حرف آمده، حدیث عشق، هجران و انتظار و هراس حاصل از آن ها را بیان می کند.

صدای گره خورده ات
به گذشته ام کشاند
می خواستم رها شوم
اما
گره ها گرد من تحریر دیواری شدند
و صدایم را نشنید
هیچکس. (همان، ۱۰)

در قطعه های دیگر غالباً از کسی سخن می رود که می بایست مانند آب در آینه برود وهمچون آب بر اینه بیدار شود، یا آهسته می آید، نگاه راوی را مهتابی می کند، تا هر دو از زندگانی پر شوند و در وسوسه گناه حل شوند.راوی دلش هوای دلدار دارد، پس آینه را می چرخاند، دست بر گونه، با دهانی به شکل خاطره، حلول می شود در خودش و در غربت نگاه خود می چکد.....

کوتاه سخن اینک، راوی به تعبیر فروغ فرخ زاد «زنی» است دردمند در آستانه فصلی سرد، تنها و جفا دیده کسی که صدای «او» را می شنود در خود که پیر می شود. همین جا سخن از نقطه های انتظار است تا فاصله دلدار، منت گوییدن به یاد و خیره ماندن به نقطه ای دور، و سایه های غبار گرفته در پریشانی نیمه شب و همتر از همه دریاها، پاهایی که به سوی گذشته به سوی دوردست خیز بر می دارند، اما در واقع پیش نمی روند باز گونه می روند:

امروز بیا
که من
باید در تو راه بروم
تا فردا

تارد پای معکوس (همان، ۱۰۳)

پس راوی بالا نمی رود، پیش نمی رود، فرو می رود و خلاصه آنکه او که قلبی سبز دارد، جفتش را در پروازی تلخ فرامی خواند. (همان، ۹۳) در این فرازها فرم تازه ای دیده نمی شود. آنچه به بیان آمده در شکل شعر آزاد شاملویی افتاده و پیام شعر بر آن سوار شده. البته در بعضی از فرازهای هر دو دفتر شعر سراینده- به ویژه در کتاب سایه های آویزان تازگی و آشنایی زدائی از لحاظ تصویر سازی ها و تعبیر، هست:

زخم خاکستری
شعر سپیدم را
سپاه می کند (سایه ها... ۲۳)

وقتی تو با منی/ درختان/ در سپیدی سرد/ هم/ شکوفه می دهند(همان ۲۵)

می بینیم که در همه این نمونه ها راوی خود را در عناصر بیرونی طبیعی پنهان می کند. اجزاء جمله ها مدام به سوی انتزاع در حرکتند. محسوس و ملموس و گوشمند نمی شوند.

روشن نیست دلدار موصوف چه شکل و شمایل دارد؟ کوتاه یا بلند بالا است ؟ اطوار و رفتار و گفتارش چگونه است؟ شوخ و بذله گوست یا عبوس و ترشرو؟ چرا رفته است و کجرفته است فقط در اینجا دلباخته جفا دیده در انتظار است و وجوه این انتظار را بین می ند، گله و شکوه و مویه می آغازد، خود را به در و دیوار می زند تا دلدار را باز آورد که غالباً ممکن نمی شود، طفیل لحظه ایست سبز از با او بودن.

این ها همه ایستراکسیون (انتزاع) حالت دلباختگی و انتظار است. چکیده سخن این است که راوی بسیار به خود مشغول است و از مرز حالات انتظار و در ماندگی بیرون نمی رود:

گم گشته زنی است در نفسش
و درختی که بیرون می آورد ریشه هایش را
تا دفن کند در گودال دگری (همان، ۵۳)

ادامه دارد...

منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی شوند.

✎ کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر

